

تأویل بافی کج دلانه و تأویل

گفت و گو با لطف الله میثمی - بخش سوم

در شماره ۳۸ نشریه چشم انداز ایران در مطلبی با عنوان "یادی از یاد آوران عرصه روش مندی" و در شماره ۴۰ با عنوان "زمان در متن" بهین^۱ با الهام از پروتی از قرآن به توشه گیری‌های زیر اشاره شد:

۱- محکمات و منشاهاست در عرض و در مقابل هم نمی باشند، بلکه در طول هم بوده و جدا ناپذیرند.

۲- محکم در منشاها موج می زند.

۳- راستان در علم کسی هستند که محکم و منشاها را از سوی خدا می دانند و در هر آیه منشاها همین محکم را فرض می کنند.

۴- منشاها این لازمه جاودانه بودن قرآن است و بی قرآن آن را معادل عنصر زمان در متن مکتب دانسته.

در ادامه در این شماره درباره تأویل در قرآن گفت و گویی با لطف الله میثمی انجام گرفته است، باشد که خوانندگان عزیز با رطوبه فضل خود به این بحث شنا باشند.

ممکن است درباره تأویل و ارتباط ۳ نوع تأویلی که در آیه هفتم آمده توضیحات بیشتری بدهید؟

مرحوم طالقانی نیز ریشه تأویل را "اول" دانسته و دو معنای برگرداندن ناشی و فرع به منشأ و برگشت را برای آن آورده‌اند. ایشان در توشه‌گیری خود از این آیه، روی معنای لازم «اول» یعنی «بازگشت»، تأکید و تکیه کرده‌اند.^(۱)



شاید بتوان صحبت‌های مرحوم طالقانی در رابطه با تأویل را در عنوان‌های زیر طبقه‌بندی کرد: الف) تأویل زینبی یا کج دلانه ب) علم به تأویل خداوند ج) تأویل راسخان در علم

مرحوم طالقانی در ریشه‌یابی واژه تأویل، این‌گونه آورده که: تأویل، «برگشت» و نه «برگرداندن» به محکمات و ام‌الکتاب است و در شرح آیه هفتم سورة آل عمران در تفسیر پروتی از قرآن جلد ۳ می‌نویسند:

«هو الذی... فاما الذین فی قلوبهم ریح فیتعمون ما تشابه منه ابتغاء الفتنه و ابتغاء تأویلہ و ما یعلم تأویلہ الا الله و الراسخون فی العلم یقولون امنا به کل من عند ربنا و ما ینذکر الا اولوالالباب... و اما آنان که در دل‌هاشان کج‌منشی است، پس پیروی می‌کنند آنچه را که تشابه دارد از آن برای یافتن فتنه و برای تأویل آن، در حالی که نمی‌دانند تأویل آن را مگر خدا و استواران در علم - گویند: ایمان آوردیم بدان، همه از پیشگاه پروردگار ماست و آگاهی نیابد جز خردمندان. ایشان ادامه می‌دهند: «تأویل، مصدر مزید از اول (به سکون واو) است که به معنای فعل متعدی: برگرداندن ناشی و فرع به منشأ و اصل و به معنای لازم برگشت خود بدان است.» (ج ۳، ص ۲۵)^(۱)

آیا واسطه‌ای در کار است یا عواملی در کار برگشت دخالت

دارند، مکانیزم آن چیست؟

همان‌طور که مشاهده می‌شود، مرحوم طالقانی تأویل کتاب را برگشت آن به امهات، یعنی ام‌الکتاب دانسته و در این بازگشت وجود واسطه‌ای را قائل نمی‌باشند. بدین معنا که برگشت کتاب به «ام‌الکتاب در رابطه با خدا»، مستقل از ذهنان بوده و توسط ما صورت نمی‌گیرد، بلکه همواره این سیر بازگشت جریان دارد. شاید دو آیه «آلی الله المصیر» (همه‌گردیدن‌ها و حل تضادها به سوی خداست) (فاطر: ۱۸) و «انالله و انا الیه راجعون» (ما مال خدا و از سوی خداییم و به سوی خدا دائماً در حال بازگشت می‌باشیم) (بقره: ۲۵۶) که در واقع روح‌یابی قرآن

متدلوزی قرآن ما را به ژرفای اشیا رهنمون کرده و به ما قدرت پیش‌بینی، آینده‌نگری و منشأیابی می‌دهد و «درهای بسته» را باز نموده و خود، علم آفرین است

فوی بهین ۱۳۵۵ (مجله اندیشه‌های ایرانی)

می باشد، بتواند این مضمون را برساند. کار مفسر یا تأویل گر کشف و یا پرده برداری از این حرکت بازگشتی پدیده ها به سوی خداست. قرار گرفتن مفسر در این راستا می تواند مبنای علم آفرینی باشد.

چرا محکّمات که از نظر دستوری کلمه ای جمع است با کلمه مفرد ام الکتاب آمده است؟

مرحوم طالقانی برای تأویل متشابهات سه کلمه «کشیدگی»، «برگشت» و «جمع» را به کار برده اند که نشان دهنده این است که همه متشابهات به سمت اصل و منشأ خویش جاذبه و برگشت دارند و نیز به صورت کثرتی هستند که تمایل به جمع شدن به صورت وحدت را دارند، به همین دلیل است که در آیه، محکّمات، ام الکتاب خوانده شده است، نه امهات الکتاب. در این رابطه مرحوم طالقانی می گویند: «ام الکتاب که خبر جمع «هن...» و در مقابل متشابهات و به جای امهات الکتاب آمده، وحدت و جامعیت آن را می نمایاند.» (ص ۱۸)

نامیدن محکّمات به صورت ام الکتاب به این دلیل است که محکّمات نیز یک ریشه دارند و منشأ همه آنها در علم خداوندی است و بدین ترتیب متشابهات از کثرت با مراتبش به وحدت محض بازگشت دارند.

آیا تأویل، تطبیق متن با واقعیت های خارجی است؟ و آیا محکّمات نیز مانند متشابهات قابل تأویل اند؟

مرحوم طالقانی در ضمن ارائه دلایلی مبنی بر بازگشت ضمیر «ه» در «ما یعلم تأویله» به «الکتاب» نه «ماتشابه منه» به تأویل محکّمات علاوه بر تأویل متشابهات اشاره کرده و می نویسد: «مرجع ضمیر تأویله - مانند ضمیر «ابتغاء تأویله» - ظاهراً «ما تشابه منه» است. تأویل ما تشابه را از کتاب جز خدا نمی داند، نه آنها که قلوبشان را زیغ گرفته و فتنه جویان اند. شواهدی هم هست که ضمیر «تأویله» همچون ضمیر «منه»، ماتشابه منه - راجع به «الکتاب» باشد.

بالهام از «پرتوی از قرآن» که مرحوم طالقانی با ۵ دلیل قرآنی^(۳) اثبات کرده اند که آیات محکم نیز همچون متشابهات قابل تأویل می باشند. این توشه گیری ایشان در دیگر برداشت هایشان از این بحث نیز منعکس می شود.^(۴)

ایشان در مورد تأویل دانی یوسف و همراه موسی، عبد صالح، به نکاتی اشاره کرده اند و نتایجی گرفته اند که به نظر می رسد در این موارد تأویل به معنای انطباق صورت های متنوع و متشابه به واقعیت خارجی می باشد. در واقع متشابهات به واقعیت خارجی تأویل شده و مصادیق خارجی آنان پیدا می شود. مثلاً در سوره یوسف، او

واقعیت خارجی خوابی را که ملک مصر دید بازگو نمود، یعنی یوسف قدرت آن را داشت که آن را تأویل نماید و چنین کرد. همچنین در سوره کهف آیات ۷۸ به بعد عبد صالح که به خضر معروف است برای حضرت موسی (ع) آن سه موردی را که سؤال داشت تأویل کرده و مصادیق عینی و خارجی آن را بیان می کند: «قال... سَأَتَّبِعُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا...»

آیا تدبیر در قرآن ما را به تأویل آیات هم محکم و هم متشابه رهنمون می سازد؟

مرحوم طالقانی در پرتوی از قرآن بدین مضمون می گویند: «... تفسیر در واقع پرده برداری از کلمات و دریافت معانی لغات و تمثیل ها است، همچنین می گویند تفسیر باید کلید درهای بسته باشد تا راه اندیشه و تدبیر را باز کند و در این راستا به آیه ۲۴ سوره محمد و ۸۲ سوره نسا استناد کرده اند. «أَفَلَا يَتَذَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبِ أَقْفَالِهَا» و می افزایند با تدبیر است که می توان وحدت همه آیات و متشابهات و محکّمات و مبدأ آن را دریافت. «أَفَلَا يَتَذَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا»

مرحوم طالقانی راه کشف و دریافت تأویل را تدبیر می دانند. تدبیر از ریشه «دبر» به معنی پیگیری و دنبال کردن یک مطلب است. یعنی یک قضیه را آن قدر باید دنبال نمود تا به ریشه و خاستگاه آن رسید و به این وسیله قادر خواهیم بود به وحدت حاکم بر آیاتی که به ظاهر در کثرت اند برسیم.

مکانیزم و روش تدبیر چگونه است؟

بالهام از دو آیه بالا به نظر می رسد پشتوانه تدبیر و دنبال کردن و پی گیری، قلب حقیقت یاب انسان باشد. وقتی قلب ما محجوب بود، دیگر گرایشی به تدبیر در قرآن و مصادیق آن نداریم و تا زمانی که قفل های قلبمان را برنداریم، ذهنمان نیز قادر نخواهد بود آیات خدا را درک کند. در سال های ۵۳ به بعد این جمع بندی وجود داشت که قرآن را یک کتاب فرهنگی و به اصطلاح روبنا می دانست نه کتابی مکتبی، و با این جمع بندی، قرآن به عنوان کتاب راهنمای عمل قرار نمی گرفت. این خود یک قفل بود و تا زمانی که از بین نمی رفت، ذهن نیز در مورد قرآن فعال نمی شد. البته این تفکر امروزه نیز وجود دارد و مشکل به کلی حل نشده است.

برخی اصل اخلاق را مفید و سازنده و سبب شکوفایی ذهن ها و باز شدن

راه اجتهاد دانسته اند. در حالی که در اینجا ریشه اختلاف ها، زیغ، روش شناسی نادرست، نفهمیدن فرهنگ آیات و... ذکر شده، آیا اصل اختلاف مذموم است؟ وجود متشابهات زمینه اختلاف نظر برداشت نمی شود؟

آیه «أَفَلَا يَتَذَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ

شیوه نگرش قرآنی، دستیابی به متد و روشی است که ما را به پیشرفت، علم آفرینی و رنسانس در علم و اجتماع می رساند، که البته این پرده برداری تأویلی، درجات تکاملی مختلفی داشته و ایستایی ندارد

مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوْ جَدُوا فِيهِ اخْتِلافاً كَثِيراً» (نسا: ۸۲) نیز نشان دهنده این است که قرآن مدعی است که از یک نظم و انسجام برخوردار است و اختلافی در آن نیست چرا که از خدای واحد نشأت گرفته است و اگر در ظاهر اختلافی می بینیم ناشی از خطاهای بشری است نظیر آنچه که گفتید زیغ، روش شناسی نادرست، نفهمیدن فرهنگ آیات و بی توجهی به شأن نزول و... و چه بسا چنین اختلافی خود قفلی شود که راه تدبیر را بر ما ببندد. آنان که وجود تشابهات را موجب اختلاف می دانند، به این دلیل است که آیات و قرآن را علیرغم این که به ظاهر و به طور نظری از جانب نیروی مافوق دانسته عملاً و عمیقاً از جانب خدای واحد نمی دانند. در جریان ضربهای که در سال های ۵۳ و ۵۴ به جنبش اسلامی ایران خورد هم گفته می شد که روی آیات قرآن نظرات مختلفی وجود داشته و حتی علما در مورد محکومات آن با هم اختلاف زیادی دارند و از اینجا به جای این که به خودشان شک کنند، به دین و قرآن شک کردند. در حالی که وجود برداشت های مختلف اگر صادقانه باشد، ناشی از ذهن ها، محیط ها و متدلوزی ها یا کلید فهم های مختلف است و ما بایستی با توجه به خدای آفریدگار واحد که همه آیات و پدیده ها را خلق نموده است، به تدبیر ادامه دهیم تا به برداشت درست و واحد برسیم و توجه داشته باشیم گرچه اختلاف طبیعی است ولی مطلوب نبوده و در نهایت بایستی به سمت حل شدن و نزدیک شدن و وفاق بروید؛ البته بدون اکراه و اعمال زور و شکنجه.^(۵)

● لطفاً روش تدبیر در قرآن را بیشتر توضیح دهید.

همان طور که گفته شد مرحوم طالقانی معتقدند که تفسیر باید کلید درهای بسته باشد تا راه اندیشه و تدبیر باز شود. به نظر می رسد تفسیر باید درهای بسته را باز کند نه آن که توضیح و اوضحات باشد. متدلوزی باید کلیدی برای گشایش درهای بسته باشد ولی مثلاً منطق ارسطو و اشکال مختلف آن قادر به ژرف اندیشی و پیش بینی آینده و باز کردن درهای بسته نیست، بلکه هر اتفاقی را که در تاریخ واقع شده است به جنس و فصل و نوع و... طبقه بندی می کند و اصولاً منطق ارسطو، علم طبقه بندی است و ادعایی در مورد آینده نگری و ژرف نگری ندارد. امروزه نیز دانشمندان پیش بینی های محدود خود را از طریق علم احتمالات ممکن می دانند و روند علم را روی احتمالات سوار می کنند. در حالی که منطق ارسطو می گوید: صغری و کبری باید یقینی باشد و ما را به نتیجه یقینی برساند. در اینجا

این سوال مطرح است که آیا در عالم، صغری و کبرایی یقینی به جز خدای اول اولین که در آن شکی نیست وجود دارد؟ می دانیم که در علم، صغرها همه احتمالی بوده و صد درصدی نیستند. مثلاً می گویند که آب در ۱۰۰ درجه به

جوش می آید؛ خود همین نیز جزء احتمالات است. در واقع می گویند در ۱۰۰ درجه مولکول های آب عمدتاً به بخار شدن تمایل دارند تا مایع مانند. یعنی در ۱۰۰ درجه ما هم آب داریم و هم بخار. منتهی جریان عمده با بخار شدن است. دیالکتیک نیز از گذشته شروع می کند و بعد به وضعیت حال می رسد و آن را به آینده هم می تواند به طور محدود تعمیم دهد ولی قدرت پیش بینی ندارد. مگر آن که به جهت داری تاریخ معتقد بوده و دیالکتیک را به آن متکی نماییم. اگر تاکنون از طریق این منطق پیش بینی های محدودی صورت گرفته، از طریق همین جوهره سمت داری و جهت داری در تاریخ و طبیعت بوده است. در حالی که قرآن کلید درهای بسته بوده و راه آن، راه برنامه ریزی و پیش بینی آینده و اخروی گری است. در منطق ارسطو بنا به قول شیخ شهاب الدین سهروردی در راستای جنس و فصل و نوع، برای نمونه گفته می شود اسب حیوانی است شیهه کش و تا فرد، اسب را نبیند نمی تواند فرق آن را با دیگر جانداران درک کرده و از آن تعریفی ارائه دهد. نقد سهروردی این است که این منطق، عقلایی نبوده و ما را فراتر از حس ظاهر و صورت اشیا نمی برد. در حالی که متدلوزی قرآن ما را به ژرفای اشیا رهنمون کرده و به ما قدرت پیش بینی، آینده نگری و منشأیابی می دهد و «درهای بسته» را باز نموده و خود، علم آفرین است.

● مرحوم طالقانی در جایی می گویند هر آیه را باید به مابۀ ازای خارجی آن برگرداند. از سویی تأویل را به معنای بازگشت به اصل و منشأ و ریشه (محکم) دانسته اند. مکانیزم بازگشت به مابۀ ازای خارجی و بازگشت به اصل و ریشه چیست؟ آیا این اصل و ریشه، همان مابۀ ازای خارجی آیه یا واقعیت است. اگر این طور باشد نقش خالق آیات در این رابطه چیست؟

مرحوم طالقانی منشأ لغوی تأویل را «اول» دانسته و اول را بازگشت به ام کتاب و منشأ و مبدأ تعریف نموده اند و معتقدند این کار بدون دخالت ما - چه بخواهیم و چه نخواهیم - انجام خواهد شد، چه در پدیده ها و چه در آیات، و مفسر واقعی کسی است که از این بازگشت ها پرده برداری نماید و نه این که بگوید، "ما راجع دهندگان متشابه به محکم هستیم." این گروه به تدریج طبقه ای می شوند و ترمزی و حجابی برای تدبیر. تدبیر هم در حقیقت عبارت است از دنبال کردن و پیگیری همین بازگشت ها که لازمه اش ردیابی واقعیت های خارج است نه صرفاً توقف در کلمات و معانی و گرامر و نحو. دستاورد چنین نگرشی دستیابی به متد و روشی است که ما را

به پیشرفت، علم آفرینی و رنسانس در علم و اجتماع می رساند، که البته این پرده برداری تأویلی، درجات تکاملی مختلفی داشته و ایستایی ندارد. دل هر ذره را که بشکافی آفتابیش

تدبیر به نوبه خود یک عمل است، عملی پرتلاش و قیام گونه، نه اصالت دادن به مفاهیم ذهنی و تحمیل آن بر واقعیت

در این کتاب

در درون بینی. مرحوم طالقانی معتقدند چیزی که واقعیت خارجی ندارد قابل تأویل نیست.^(۶) بنابراین تدبر به نوبه خود یک عمل است، عملی پرتلاش و قیام‌گونه، نه اصالت دادن به مفاهیم ذهنی و تحمیل آن بر واقعیت.

آیا همه افراد قدرت تأویل دارند؟ و اگر هرکس با بدیهیات اولیه خودش تأویل کند در این صورت آیا از تأویل واقعی دور نشده و به عدم انسجام دچار نمی‌شود؟ و در ریشه‌یابی نهایی آیا خدای واحد از معادلات حذف نمی‌گردد؟

مرحوم طالقانی زیغیون یا کج‌دلان را افرادی می‌دانند که در بازگشت آیات و پدیده‌ها به خداوند، اول، منافع فردی، گروهی و طبقاتی خویش را مبنا قرار داده و به عبارتی تأویل من‌عندی یعنی تأویل از جانب خود یا تأویل «سر خود» می‌نمایند که این گونه تأویل‌ها بر اساس خود محوری و انانیت است. این افراد از موضع منافع گروه، حزب، قوم و طبقه خود می‌خواهند همه دنیا را تابع شناخت خودشان گردانده و هواهای نفسانی و شهوات و ذهن خویش را محور تأویل قرار دهند که این در واقع جاهلیت است، جهل نه به معنای ندانستن، بلکه به معنای انکار واقعیت بیرون از ذهن. در این رابطه در تاریخ آمده است که وقتی لشکریان خشایار شاه از دشمنان خود در خلیج فارس شکست خوردند، او دستور داد آب‌های خلیج فارس را شلاق بزنند که چرا امواج دریا با او هماهنگ نشدند و موجب شکست او شدند. او خود را مرکز عالم تصور کرده و فکر می‌کرد تمام قوانین خلقت باید تابع او شوند که این نمونه بارزی است از خودمحوری و تأویل «سر خود» و بازگردانیدن همه چیز به خود نه خدا.^(۷)

به نظر می‌رسد با توجه به آنچه گفته شد، حتی زیغیون نیز قادرند دست به تأویل و منشأیابی بزنند، منتها «اول» و «منشأ» را مشتبهات و هواهای نفسانی خویش قرار می‌دهند. مثلاً امپریالیسم نیز متناسب با خواسته‌هایش تأویل می‌کند. در واقع می‌توان گفت همه افراد برای تأویل مبانی‌ای دارند که بر اساس آن تأویل می‌کنند، گروهی همه چیز را به اولیات ارسطو تأویل می‌کنند، گروهی دیگر دیالکتیک را مبنا گرفته و حتی بر اساس آن سراغ قرآن می‌روند. عده‌ای نیز معتقدند باید قرآن را طبق

منافع ملت‌مان تأویل کنیم، در حالی که تأویل قرآن به خدا برمی‌گردد. همه، منافع ملی یا طبقاتی و گروهی و حزبی و... دارند و آن را به عنوان مبدا و مرجع تأویل قرار می‌دهند ولی می‌بایست مبنا و جهت تأویلشان را تعالی داده و مبدأشان را آفریدگار قرآن، طبیعت و تاریخ قرار دهند. چه فقط او، اول‌الاولین و خالق است و «بازگشت» نیز باید به او باشد. همه انسان‌ها به

اتکای اول‌الاولین بودن خدا و خداجویی، اول‌یاب و منشأیاب هستند. منتها بشری که در خط باطل می‌افتد، منشأ را عوضی می‌گیرد، ولی قدرت منشأیابی و اول‌یابی را دارد. منشأیابی فطری بوده و اصلاً بشر نمی‌تواند تأویل نکند. اول‌یابی ویژگی ذاتی بشر است، منتها خداوند می‌فرماید «تأویل من‌عندی»، «من حزبی»، «من ملتی» و «من منافع قومی» نکنید بلکه تأویل الی الله و یا تأویل مکتبی انجام دهید. همه تأویل می‌کنند، مثلاً ارسطو به مبانی خودش تأویل می‌کند، حتی او معتقد است که دو دوتا چهار تا را نیز باید به بدیهیات اولیه برگردانیم تا یقینی شود.^(۸) مشاهده می‌شود افرادی که منطق ارسطو را به عنوان کلید فهم قبول دارند هم، پدیده‌ها و آیات را تأویل می‌کنند، منتها به بدیهیات ارسطو. امریکا هم که می‌خواهد تمامی دنیا را تابع خودش کند می‌گوید اصل، منافع ماست و مثلاً اگر پدیده‌ای در افریقا اتفاق بیفتد، به منافعشان برگشت می‌دهند تا ببینند به کجای منافعشان ضربه می‌خورد و به کجا نمی‌خورد تا تأیید یا تکذیبش کنند.

شیوه تأویل کج‌دلان چگونه است؟

«زیغیون» حتی از آیات متشابه نیز پیروی نمی‌کنند، چرا که آیات متشابه هم، آیاتی از جانب خدا بوده و مستقل از ذهن زید و عمرو... آیات محکمی هستند. به نظر می‌رسد که «زیغیون»، «تشابه» و شبهه‌سازی است؛ چه در آیات محکم و چه در آیات متشابه. تشابه از باب تفاعل، تقابل را می‌رساند و شاید فرد بخواهد در این تقابل، ذهن خود را به قرآن تحمیل کند. یعنی رابطه فرد و قرآن رابطه تأثیر متقابل می‌شود. تشابه یا متشابه که اسم فاعل است فرق دارد، چرا که متشابهات آیات قرآن‌اند، ولی تشابه عملی است که کج‌دلان و اهل زیغ انجام می‌دهند تا آیات و واقعیات را پیرو منافع و خواسته‌های خود نمایند. به عبارتی «تشابه» در ذات آیات قرآن نیست بلکه «تشابه» است که در آن وجود دارد. همین معنای تشابه در «تشابهت قلوبهم» (بقره: ۱۱۸) و «إِنَّ الْبَقْرَ تَشَابَهَ عَلینَا» (بقره: ۷۰) و «فَتَشَابَهَ الْخَلْقَ عَلَیْهِمْ» (رعد: ۱۶) نیز دیده می‌شود. ملاحظه می‌شود که تشابه در این آیات مرادف با جریان زیغ بوده و از سویی آن قدر مسائل روشن بوده است که زمینه‌ای برای به اشتباه افتادن وجود نداشته است و به

این ترتیب کاملاً نشان دهنده زیغ و توجیه و کج‌دلی است. در فرهنگ رایج برآمده از تفاسیر چنین وانمود می‌شود که گویا آیات متشابه به علت شباهت‌هایی که دارند، انسان را فریب داده و به اشتباه می‌اندازند و در نهایت، خدا در قرآن منشأ اشتباهات، تلقی می‌شود. در حالی که متشابهات مقصر

همه، منافع ملی یا طبقاتی و گروهی و حزبی و... دارند و آن را به عنوان مبدا و مرجع تأویل قرار می‌دهند ولی می‌بایست مبنا و جهت تأویلشان را تعالی داده و مبدأشان را آفریدگار قرآن، طبیعت و تاریخ قرار دهند

"خدای لطیف و خبیر این طور اراده کرده است که شما در دست ما ذلیل و اسیر شوید." ملاحظه می‌کنیم در سوره آل عمران یعنی «قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكِ الْمَلِكِ...» که قوام سیاسی و اجتماعی و اقتصادی مسلمین و همچنین سقوط طاغوت با الهام از این آیه است، چگونه به دست تأویل‌های کج‌دلانه ابن‌زیاد به منظور فتنه‌گری و سرکوب امام حسین (ع) و اسیران توجیه می‌شود. به این ترتیب بر اساس این جهان‌بینی بنی‌امیه و بنی‌عباس آیات را تأویل می‌کردند. نتیجه می‌گیریم که دستگاه جور و جریان زبغی از یک طرف کج‌دل و دارای خصلت نکوهیده و ازسوی دیگر مسلح به روش شناخت کج‌اندیشانه می‌باشند تا از این طریق به جذب عناصر صادق پردازند.



در بعد زایل، هنگام نوشتن تفسیر پیروی از قرآن

آیا بین مکتب جبر و یا دترمینیسم یا گروه زبغی و کج‌دل رابطه‌ای سیستماتیک برقرار است؟ یکی از ویژگی‌های کج‌دلان استناد به مکتب جبر است که مکتب شیطان می‌باشد. می‌گویند همه چیز جبری است. اصلاً توبه، بازگشت، ریشه‌یابی و نقد خود معنا ندارد.

شیطان توبه را قبول ندارد و سعی دارد حتی توبه‌راستان را نیز به تأخیر بیندازد. در حالی که خداوند به پیامبر هم می‌گوید توبه کن. اگر جبر را بپذیریم، خلفای جور و ظلم را نیز باید قبول کرده و با آنان مبارزه نکنیم. به همین دلیل خلفای عباسی، مکتب جبر را تقویت و ترویج کرده و به آن جریان کمک مالی می‌نمودند و جبری مسلکی، دستگاه معرفتی و به عبارتی جهان‌بینی توجیه‌گراشان بود. هر گروه منحرفی دو وجه دارد، یک وجه زبغی و کج‌دلی و یک وجه معرفتی، توجیه‌گر و کج‌اندیش. مثلاً اسکندر به منظور برده‌داری و استثمار، از تبیین یک فیلسوف که می‌گفت «برده، برده است؛ برده‌دار، برده‌دار» استفاده می‌کرد و جوامع طبقاتی و به اصطلاح مدینه فاضله یونان را به خدمت می‌گرفت. اصولاً هر حاکمی که بخواهد بر توده‌ها سلطه پیدا کند، از آنجاکه توده‌ها فطری و صادق‌اند، حتماً نیاز به یک دستگاه معرفتی توجیه‌گر دارد تا بتواند آنها را جذب کند و از نظر قرآن پدر این جهان‌بینی که جهان‌بینی توجیه‌گر است، شیطان می‌باشد و او با همین سیستم توجیهش حضرت آدم (ع) را فریفت و به آدم گفت آیا می‌خواهی به تو "ملک بی‌گزند" و "درخت جاودانگی" بدهم؟ و با تکیه بر نیاز به جاودانگی او، فریفت

نیستند و به نوبه خود آیات پروردگارند و گناهی هم ندارند، بلکه ما کج‌دلانیم که نه از متشابهات، بلکه از «ماتشابه» پیروی می‌کنیم. تشابه یک امر انتزاعی بوده و واقعیت خارجی ندارد و لذا با تأویل که مربوط به واقعیت خارجی می‌شود، تفاوت بنیادی دارد. آقای طالقانی در توضیح می‌گویند که کج‌دلان و اهل زبغ در حقیقت از متشابهات پیروی نمی‌کنند بلکه به منظور فتنه‌گری و یافتن تأویل از «ماتشابه» است که پیروی می‌کنند و معلوم است که ماتشابه‌کار بشر است، نه آیات متشابه قرآن که لازمه نزول و تنزیل اند.^(۱)

آیا کج‌دلان در آیات محکم هم تشابه می‌کنند؟

از برداشت‌های مهم مرحوم طالقانی این است که زبغیون و کج‌دلان، نه تنها در متشابهات، بلکه در آیات محکم نیز تشابه می‌کنند.^(۲)

در متن آیه تأویل جویی پس از فتنه جویی آمده است، آیا مرحوم طالقانی در مورد تقدم و تأخر آن هم نظری دارند؟

مرحوم طالقانی ویژگی زبغیون را که فتنه‌گری و تأویل جویی در جهت منافع خودشان است، طرح کرده و دو نظریه را تلویحاً ذکر می‌کنند:

۱- فتنه‌گری و تأویل جویی دنبال هم و مکمل یکدیگر بوده و دو مرحله کار یک گروه است و در آن فتنه‌گری اصل و تأویل جویی مکمل می‌باشد.

۲- زبغیون دو گروه می‌باشند. گروه اول، کسانی که از کج‌دلی و کج‌اندیشی، برای فتنه جویی از ماتشابه پیروی می‌نمایند و گروهی از سادگی و فرومایگی برای یافتن تأویل از ماتشابه تبعیت می‌کنند.^(۳)

به نظر می‌رسد فتنه‌گری و تأویل جویی مکمل یکدیگر بوده و از هم جدا نیستند. زبغیون که اهل نفسانیات هستند برای این‌که توده‌ها را به دنبال خویش بکشاند، توجیه معرفتی نیز می‌کنند تا با این توجیه معرفتی بتوانند برای خود پیروانی دست و پا کنند. در واقع جریان زبغ هر دو وجه «فتنه‌گری و تأویل‌بافی» را دارا

می‌باشد. مثلاً بنی‌امیه و بنی‌عباس برای تبیین حکومتشان جبر الهی را مطرح کردند و گفتند که حکومت ما خواست خدا بوده است. خدا خواسته است که امام زین‌العابدین (ع) اسیر و ذلیل شود و یزید حاکم گردد. ابن‌زیاد در مجلس کوفه در برابر امام زین‌العابدین (ع) و حضرت زینب (س) و بقیه اسرا گفت:

اول‌یابی و یزگی ذاتی بشر است، منتها خداوند می‌فرماید «تأویل من عندی»، «من حزبی»، «من ملتی» و «من منافع قومی» نکنید بلکه تأویل الی الله و یا تأویل مکتب‌بی انجام دهید

داد. سیستم توجیه‌گری شیطان ممکن است آدم‌های صادق را هم موقتاً فریب دهد. حتی در مورد سجده نکردن به آدم نیز بنا به قول برخی از عرفا می‌گوید من آنقدر عاشق خدا هستم که اگر کس دیگری هم عاشق او باشد تحمل نخواهم کرد، درحالی‌که اینها همه توجیه بود. جوهر شیطان برتری طلبی اوست و هر چه بگوید از همین موضع است.

می‌خواهم نتیجه بگیرم که فتنه‌گری و تأویل‌بافی دو مرحله جدا از هم نیست و همچنین عمل دو گروه جدا از هم نیز نمی‌باشد. در مورد هر فرد و گروه منحرف از حق و حقیقت مصداق پیدا می‌کنند. آیا علم به تأویل با عمل به تأویل تفاوت دارد؟

آقای طالقانی استدلالی فراتر از صرف و نحو و گرامر و لغت‌شناسی به کار برده‌اند و آن این است که خدای آفریدگار که نور هستی و نازل‌کننده آیات قرآن و طبیعت است را مبنای گرفته و آنگاه به این نتیجه می‌رسند که علم به تأویل مختص خدای آفریدگار بوده و لذا علامت وقف بعد از *الا لله* قرار می‌گیرد و حصر را می‌رساند که مرحوم طالقانی برای حصر علم خدا، دلیلی توحیدی ارائه می‌کنند، یعنی علم خدا را حتی پیامبر اکرم (ص) هم ندارد و به این حصر نباید دست زد و اما مانع آن نیست که بشر به اتکالی خدا و وحی، قدرت تأویل داشته باشد. (۱۲)

شما می‌گویید، از یکسو علم تأویل را خدا می‌داند، از سوی دیگر همه افراد تأویل می‌کنند. پرسش این است که آیا بشر هم می‌تواند به تأویل درست دسترسی پیدا کند؟

آیت‌الله طالقانی استدلالی به کار برده‌اند، در وهله نخست: خدا را مبدأ‌اعلای هستی و ذهن کلی عالم دانسته لذا معتقدند که تأویل جامع و کامل قرآن را منحصرأ خدا می‌داند. دوم آن‌که: این انحصار، نفی قدرت تأویل بشر را هم نمی‌کند. چنان‌که علم خدا نیز نفی علم بشری را نمی‌کند. (۱۳) مثلاً ملائک نیز علم دارند ولی می‌گویند «سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا» (بقره: ۳۲) یعنی علمی نیست برای ما مگر آنچه تو به ما آموخته‌ای و علم خود را در راستا و بر مبنای علم خدای علیم می‌دانند. ملائکه شأن مخلوق را ربط به خدا و ایمان دانسته و علم را شأن خالق می‌دانند و می‌گویند اگر علمی داریم، علمی است که او به ما داده است. نظیر «ما اوتینا من العلم الا قلیلاً» (اسرا: ۸۵) یعنی

علمی که ما به شما داده‌ایم نسبی است. خدا در اینجا نگفته علم شما هیچ است، بلکه می‌گوید قلیل، یعنی کم یا «نسبی» است. به عبارتی ما به نسبتی از علم خدا بهره‌مند هستیم که خدا به ما داده است و باز در این رابطه حضرت یعقوب (ع) در داستان یوسف (ع) گفته‌اند: «فوق کل ذی علم علیم» (یوسف: ۷۶) و بالاتر از هر دانشمندی،

دانشمند بزرگ‌تری است. بنابراین نتیجه می‌گیریم علم بشری می‌تواند در راستای علم خدا قرار بگیرد ولی هیچ‌گاه، علم خدا نمی‌شود و به نظر می‌رسد مفهوم حصر و در نتیجه وقف، در آیه فوق همین باشد. برخی در تفاسیر خود، «راسخون فی العلم» را مساوی ائمه هدی گرفته و معتقدند از آنجا که ائمه هدی دارای مقام عصمت بوده‌اند، بنابراین علم به تأویل داشته و لذا باید وقف بعد از «راسخون فی العلم» قرار گیرد. آنها چنین استدلال می‌کنند: ما که نمی‌توانیم تأویل کنیم و اگر ائمه هدی (ع) هم نتوانند، پس چه کسی تأویل کند؟ مرحوم طالقانی نیز در توضیح بعدی می‌گویند، ائمه هدی هم به اعتبار خدا و وحی الهی قادرند تأویل کنند.

چه اشکالی در آن‌گونه تفسیر وجود دارد؟

به نظر می‌رسد مشکل چنین افرادی این باشد که برای خدای خالق، عظمتی قائل نیستند. اگر هم احتراماً عظمتی قائل‌اند جنبه سیستماتیک نداشته و نقش خدا را در آیات و پدیده‌ها کم‌رنگ و بی‌رنگ می‌دانند. لازم به ذکر است در این راستا، قطب‌بندی کاذبی هم به وجود آمده است که می‌گویند: مفسران اهل سنت، وقف را بعد از *الله* و مفسران شیعه وقف را بعد از *راسخون فی العلم* می‌آورند. در حالی که اگر به توضیحات مرحوم طالقانی و مکانیزم فوق بی‌بزند، مشکلی به وجود نیامده و قطب‌بندی کاذبی هم نخواهد بود. متأسفانه می‌بینیم عصمت ائمه هدی را با برداشتی که از آن دارند محکم‌تر از آیات قرآن گرفته و به نتایج نادرستی می‌رسند. درحالی‌که عصمت از اعتصام می‌آید یعنی چنگ‌زدن به ریسمان خدا.

اگر ائمه هدی (ع) نسیان و خطا داشته‌اند، چگونه مقام عصمت را هم دارا بوده‌اند؟

اگر معصوم بگوید من اشتباه نمی‌کنم، همان‌جا از عصمت می‌افتد. چه، زمانی که شخص می‌گوید من اشتباه نمی‌کنم، یعنی احتیاجی به خدا ندارم. در حالی که عصمت یعنی چنگ‌زدن به ریسمان خدا. انبیا چون اعتصام داشتند به محض این‌که دچار نسیان یا خطایی می‌شدند، توبه می‌نمودند، یعنی بین خطا و توبه آنها فاصله‌ای نبوده است «رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَاْنَا» (بقره: ۲۸۶) برخی از مفسران معتقدند که ما حکم به ظاهر می‌کنیم

ولی معصومین (ع) علم به باطن دارند و می‌گویند اگر بخواهیم بدانیم منظور

قرآن چیست، باید به روایات مراجعه کنیم و به دلیل علاقه‌ای که به ائمه هدی و پاکی آنها دارند و یا به دلایل استراتژیک، روایات را مستدل‌تر از آیات قرآن می‌دانند و برای ورود به قرآن از عصمت شروع می‌کنند نه از رابطه خدا با قرآن و خدا با ائمه هدی. اینها

آقای طالقانی می‌گویند که کج‌دلان و

اهل زیغ در حقیقت از متشابهات

پیروی نمی‌کنند بلکه به منظور

فتنه‌گری و یافتن تأویل از «ماتشابه»

است که پیروی می‌کنند و معلوم

است که ما تشابه کار بشر است

معتقدند اگر انبیا و ائمه هدی اعترافاتی داشته و برای نسیان و خطای خود دست به دعا و توبه برده‌اند، برای آموزش ما بوده، نه برای توبه و اصلاح خودشان؛ «رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا» (اعراف: ۲۳) حضرت آدم و همسرش و «قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ» (قصص: ۱۵) حضرت موسی (ع) و «عَبَسَ وَ تَوَلَّى» (عبس: ۱) در مورد حضرت محمد (ص) و «ظَلَمْتَ نَفْسِي» (دعای کمیل) حضرت علی (ع) و... را به گونه‌ای دیگر تفسیر کرده و نه برای دعامندی و رشد آن بزرگواران. مرحوم طالقانی در تفسیر پرتوی از قرآن با استدلال توحیدی رابطه بین تأویل خدا و تأویل ائمه و راسخان در علم را مشخص کرده و مشکل را تا حد زیادی حل نموده‌اند.

در اینجا برای تقریب به ذهن و زمینه‌سازی برای تأویل مکتبی که به وسیله راسخان در علم و خردمندان انجام می‌گیرد، ترجیح می‌دهم به توشه‌گیری موارد تأویل در سوره یوسف پرداخته و شاید در گفت‌وگویی دیگر به تعمیق تأویل مکتبی بپردازم.

کلاً در سوره یوسف تأویل به معنای پیدا کردن مابازای خارجی و به عبارتی یافتن مصادیق حوادث است که اجمالاً چند مورد آن را ذکر می‌نمایم:

الف - یوسف دوازده ساله رویای خویش را برای پدر خود، یعقوب، تعریف می‌کند.

«إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ» (یوسف: ۴) یعقوب به یوسف می‌گوید رویای خود را برای برادرانت بیان ننما، چرا که حیلۀ پیچیده‌ای خواهند زد و این را بدان که شیطان برای انسان دشمنی است آشکار. (۱۵) و سپس یعقوب می‌افزاید: «وَكَذَلِكَ يُجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَ يَعْلَمُكَ مِنَ تَأْوِيلِ الْآحَادِيثِ...» (یوسف: ۶) و بدینسان خداوند تو را برمی‌گزیند و از تأویل حوادث به تو می‌آموزد... ملاحظه می‌شود که یعقوب پیامبر، علم به تأویل را از جانب خدا می‌داند و خداوند این علم را به یوسف می‌آموزد. یعنی اگر حضرت یوسف قدرت تأویل پیدا می‌کند، به این دلیل است که متعلم به تعلیمات الهی خواهد شد. در پایان آیه دو صفت علیم و حکیم بودن خدا به کار رفته که تأکیدی است بر علم خدا و این که منشأ هر تأویل درستی، خدا می‌باشد.

این بیان کمکی است به توشه‌گیری از آیه هفتم سوره آل عمران. به این ترتیب که منحصر دانستن علم تأویل به خدا، مانعی برای تأویل راسخان در علم نمی‌باشد. چون که راسخان در علم مسلح به متدلوزی الهی‌اند.

ب - یوسف توسط کاروانیان از چاه نجات پیدا کرده و به عنوان غلام، در مصر به فروش می‌رود. خریداران

یوسف که عزیز مصر و همسر او بودند، او را گرامی می‌دارند تا از او استفاده برند و یا این که او را پسر خوانده خود نمایند. اینجاست که خداوند می‌فرماید: و بدینسان یوسف را تمکن و اقتدار دادیم تا تأویل احادیث را به او بیاموزیم... «... وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ وَ لِنُعَلِّمَهُ مِنَ تَأْوِيلِ الْآحَادِيثِ...» (یوسف: ۲۱). در این آیه خداوند تصریح می‌کند که علم به تأویل منحصر به الله بوده و خداوند اراده‌اش بر آن تعلق گرفته که این علم را به یوسف، بنده صدیق و محسن (راستگو و درست‌کردار) خود بیاموزد.

ج - در آیات ۳۶ به بعد، دو نفر زندانی در رابطه با خوابی که دیده بودند، خواهان تعبیر و به عبارتی خواهان پیدا کردن مصداق واقعی آن شدند و به حضرت یوسف گفتند: «... نَبِّئْنَا بِتَأْوِيلِهِ إِنَّا نَرِيكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ» (یوسف: ۳۶) ... از آنجا که تو را آدم نیکوکاری می‌بینیم، ما را از واقعیت خواب خبر ده. حضرت یوسف قبل از تأویل خواب رفقای زندانی اش، منطق و مواضع خود را بر شمرده و در مقدمه می‌گوید: «... ذَلِكُمْ مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ هُم بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ» (۱۶) (یوسف: ۳۷) یعنی این تأویل یا تعبیر رویا که می‌کنم از آن چیزهایی است که پروردگار به من آموخته است. این منطق یوسف حل‌کننده یکی از معضلات بشری در توشه‌گیری از تأویل در قرآن است، چرا که روش شناخت و متدلوزی الهی را نشان می‌دهد و کلید فهم قضایا و حوادث و آیات قرآن را می‌شناساند. در ضمن دو قطبی کاذب سنی و شیعه بر سر وقف و حصر را که ساخته و پرداخته فهم‌های بشری من عندی است از بین می‌برد. همان‌طور که می‌دانید در آیه هفتم سوره آل عمران برخی از مفسران، وقف و حصر را بعد از الله و برخی بعد از راسخان در علم می‌دانند و این در بین صرفیون و نحویون به یک مشکل حل‌نشده تبدیل شده است و کار به جایی کشیده که دسته اول، دسته دوم را فرقه‌گرای شیعه و دسته دوم، دسته اول را سنی یا وهابی قلمداد می‌کنند.

نخست آن که حضرت یوسف می‌گوید علم نزد خداست. علم به تأویل هم مختص خداست و اگر من تأویل می‌کنم تأویلی است مکتبی بر اساس علم خدا و بر اساس آنچه خدا به من آموخته است.

دوم آن که منظور حضرت یوسف این است که رسوخ در علم پیدا کرده و تأویلش من عندی و خودمحورانه نیست تا وقتی تعبیر آن مصداق پیدا می‌کند و به واقعیت می‌پیوندد، از او شخصیت‌سازی نشود و همچنین درون خودش موجب غرور نگردد. بیان حضرت یوسف به عبارتی همان بیان راسخان در علم در آیه هفتم سوره

دستگاه جور و جریان زبغی از یک طرف کج‌دل و دارای خصلت نکوهیده و از سوی دیگر مسلح به روش شناخت کج‌اندیشانه می‌باشند تا از این طریق به جذب عناصر صادق بپردازند

آل عمران است که «... وَ مَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَ الرَّاْسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَ مَا يَذْكُرُ إِلَّا أَوْلُوآلِآلِآبَابِ» این آیه نشان می‌دهد منطبق و متدلوزی راسخان در علم این است که می‌گویند به همه آیات ایمان آوردیم و همه آیات و تأویل آنها از جانب خداست و این مطلب را صدیقین و شهدا و صالحین و انبیا و راسخان و اولوالآباب و کلاً انسان‌های تزکیه شده و افرادی که خدا را در متدلوزی مبنای می‌گیرند (نه در حرف) متوجه می‌شوند. ملاحظه می‌گردد که به بیان حضرت یوسف،

تزکیه شرط تأویل ایشان بوده است و همین که خود را از آیین و فرهنگ و قوم خودرها کرده و نسبت به وابستگی‌ها، حرکتی‌هایی بخش انجام داده خود را در سیر تزکیه قرار داده است و می‌گوید من آیین قوم و گروهی را که به خدا و روز آخرت ایمان نیاوردند رها کردم که این خود قرار گرفتن در بستر توحید و ترک وابستگی را نشان می‌دهد. در آیات ۳۷ تا ۴۰ این سوره، حضرت یوسف بهترین مضامین توحیدی را برای همبندی‌هایش در زندان به زبانی ساده توضیح می‌دهد. گویا بیانی شیرین‌تر و خلاصه‌تر در رابطه با توحید وجود نداشته باشد. به نظر می‌رسد یک وجه از منظور حضرت یوسف از این آموزش‌های توحیدی این باشد که نشان دهد تأویل از

جانب خدای واحد است. حکم از جانب خداست و خدا امر کرده که هیچ‌کس جز او را نپرستیم و به هیچ‌وجه به او شرک نورزیم. به طور خلاصه می‌توانیم بگوییم برای دریافت قدرت تأویل، باید نخست به منطبق توحیدی یا متدلوزی الهی مسلح بود و سپس وابستگی‌های غیرالهی را ترک نمود.

استدلال حضرت یوسف در این آیات دلیل و برهانی است قرآنی که قدرت تأویل راسخان و ائمه هدی را بدون استناد به روایات نشان می‌دهد. برکت دیگر آن این است که به لحاظ دستوری، دلیل توحیدی و فایده‌کننده‌ای برای حصر و وقف بعد از الله در آیه هفتم سوره آل عمران می‌باشد.

در ادامه آیات، حضرت یوسف رویای آنان را تأویل کرده و پس از چندی تأویل رویای آنان همان‌طور که حضرت یوسف بیان کرده بود، به واقعیت پیوست و یکی از زندانیان آزاد و ساقی‌ملک گردید و دیگری به همان

شکل پیش‌بینی شده اعدام شد.

د - چندین سال بعد، یکی از زندانیان که آزاد شده و ساقی پادشاه گردیده بود، قضیه یوسف به یادش آمد و پیشنهاد کرد برای تعبیر خواب ملک، نزد یوسف به زندان برود.

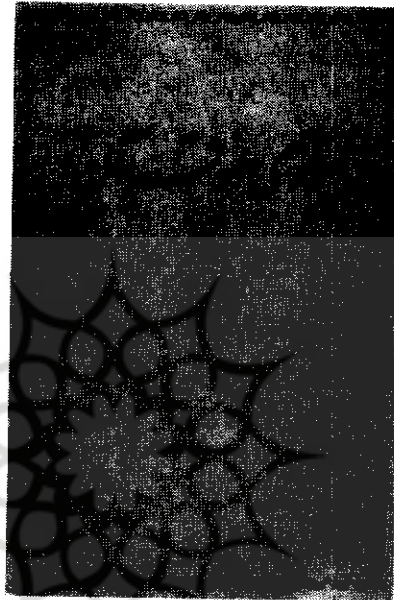
«... أَنَا أَنبَتُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ» (یوسف: ۴۵). او با موافقت شاه به زندان رفته و به یوسف می‌گوید: «يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ افْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعُ عِجَافٍ وَ سَبْعِ سِنَابِلَاتٍ خُضْرٍ وَ أُخْرَى يَأْبَسَاتٍ لِّعَلِّيْ أَرْجِعَ إِلَى النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ» (یوسف: ۴۶)

او خواب ملک را در مورد گاوهای لاغر و چاق و خوشه‌های سبز و خشک تعریف کرد و خواستار تعبیر آن شد تا بسوی مردمش برگردد و آنها را باخبر سازد. در اینجا ملاحظه می‌کنیم هدف ساقی از تأویل، یافتن مصادیق واقعی بوده است. این قضیه در حالی اتفاق می‌افتد که دیگر تعبیرکنندگان خواب، رویای ملک را از خواب‌های بیهوده و پریشان «اضغاث احلام» دانسته‌اند.

حضرت یوسف، خواب ملک را تعبیر نمود و چنان که می‌دانیم رویا به واقعیت درآمد و بحران قحطی و خشکسالی کشف و بزرگترین برنامه‌ریزی برای حل آن بحران طراحی شد. همان‌طور که گفتیم از لوازم تأویل، رسوخ در علم، اولوالآباب شدن و تزکیه است. در ادامه نیز می‌بینیم حتی کسانی که یوسف را به زندان انداختند به صداقت او گواهی می‌دهند. چنان‌که زنان گفتند ما هرگز از او زشتی و بدی ندیده‌ایم. «... قُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا عَلَّمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ...» (یوسف: ۵۱) وزن عزیز در مورد او می‌گوید: اکنون حق و حقیقت روشن شد، من بودم که از او کام خواستم و یوسف از راستگوییان می‌باشد. «... قَالَتْ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ اِنَّ حَصْحَصَ الْحَقِّ اِنَّا رَاوَدْتَهُ عَنْ نَفْسِهِ وَ اِنَّهٗ لَمِنَ الصّٰدِقِيْنَ» (یوسف: ۵۱)

تمامی شخصیت‌های قصه یوسف، صداقت و نیکوکاری او را تأیید کردند، از زنان و زن عزیز گرفته تا همبندی‌های زندان، برادران، پدر و مادرش و همچنین عزیز مصر و ملک؛ که این نشان‌دهنده تزکیه حضرت یوسف می‌باشد، همان تزکیه‌ای که لازمه تأویل است.

ه - در پایان داستان که پدر و مادر و برادران یوسف برای دیدن او به مصر می‌آیند، یوسف احترامات عالی‌ه را



تمامی شخصیت‌های قصه یوسف، صداقت و نیکوکاری او را تأیید کردند، از زنان و زن عزیز گرفته تا همبندی‌های زندان، برادران، پدر و مادرش و همچنین عزیز مصر و ملک؛ که این نشان‌دهنده تزکیه حضرت یوسف می‌باشد، همان تزکیه‌ای که لازمه تأویل است

نسبت به پدر و مادر انجام داده و آنها نیز متقابلاً فرمانبری خود را از یوسف اعلام داشتند. «وَرَفَعَ أَبُو يَهُ عَلَيْهِ الْعَرْشَ وَجَرَّوْا لَهُ سَجْدًا...» (یوسف: ۱۰۰). یوسف به حضرت یعقوب گفت این پدیده، تأویل و مصداق رویایی است که در دوازده سالگی دیده‌ام و خداوند آن را محقق گردانید. «... وَقَالَ يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِن قَبْلُ قَدْ جَعَلْنَا رُبِّي حَقًّا...» (یوسف: ۱۰۰)

در اینجا معنی واقعی تأویل در این سوره روشن می‌شود که همانا واقعیت پیدا کردن یا مصداق یافتن حوادث و روایهاست. همچنین به ما می‌آموزد که برای تأویل نباید در فاز آیات مکتوب و ملفوظ ماند، بلکه بایستی مابازای خارجی آیات و به عبارتی تحقق و عینیت آنها را پیدا نمود. پس از سجده پدر و مادر، یوسف در اوج قدرت و شادی است، ولی دچار غرور نشده و با همان منطق توحیدی که در زندان داشت، دست به نیایش پروردگار بلند کرده و می‌گوید: پروردگارا این تویی که به من فرمانروایی دادی و این تویی که تأویل احادیث را به من آموختی. «رُبُّ قَدِ آتَيْتَنِي مِنَ الْمَلِكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْآحَادِيثِ...» (یوسف: ۱۰۱) و پس از آن خدا را خالق آسمان‌ها و زمین و سرپرست خود، چه در دنیا و چه در آخرت دانسته و با خضوع و خشوع خاصی آرزو دارد که تا لحظه مرگ نیز تسلیم پروردگار باشد و به نیکوکاران ملحق گردد. «فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِى الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ الْعَالِمِينَ» (یوسف: ۱۱۱) بار دیگر در اینجا تأکید می‌شود که علم به تأویل منحصر به خداست و خداوند قدرت تأویل را به راسخان در علم می‌دهد و صاحبان خرد (اولوالالباب) به هر نسبتی که تزکیه خود را بالا برند، قدرت تأویل بیشتری پیدا می‌کنند. امیدواریم در گفت‌وگوی بعدی توضیحات بیشتری درباره تأویل مکتبی بفرمایید.

پی‌نوشت‌ها:

۱- قاموس قرآن ذیل کلمه "اول" آورده است: «اهل لغت، اول را رجوع معنی کرده‌اند، گویند: آل الیه؛ یا رَجَع» تأویل: برگشت دادن و برگشتن است، (تأویل در قرآن مجید، لازم و متعدی به کار رفته است).» (ص ۱۴۱) همین‌طور لغات قرآن از تفسیر مجمع‌البیان در مورد «تأویل»

چنین می‌نویسد: «تأویل: تفسیر، اصل آن: مرجع و سرنوشت است. می‌گویند: آل امره الی کذا» امر او به... بازگشت یا امر او به... منتهی شد. مضارع آن بوؤل، مصدر آن اول، اول، تفسیر نمود، ارجاع نمود، بازگردانید.» (ص ۵۱)

۲-... تأویل کتاب، برگشت - نه برگرداندن - آن به محکمت و ام‌الکتاب است. همچنان‌که نوشته‌ها و گفته‌های

بشری از احساس بصری و سمعی و تقدیرات ذهن به معانی، تأویل می‌یابد و هرچه معانی عبارت از علمی و یا فکر برتری، نزول یافته باشد، تأویل و صعودش برتر است. از تأویل متشابهات، کشیدگی و برگشت و جمع آنها به سوی امهات و اصول است... چون سایه‌ها که در امتداد نور پدید می‌آیند و پیوسته تغییر و تحول دارند و با شعاع‌های آن بلند و کوتاه می‌شوند و برمی‌گردند و قبض می‌شوند: «الْم تَرَى إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَكُوشَاءَ لِحَقْلِهِ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ ذَلِيلًا. ثُمَّ قَبَضْنَا إِلَيْنَا قَبْضًا تَسِيرًا.» (فرقان: ۴۵ و ۴۶) صفحه ۲۶ و ۳۳ پرتوی از قرآن ج ۳

۳- الف - ظاهر "مانشابه" این است که تشابه را ذهن‌های کج آنان انتزاع می‌کند و یا آن ذهن‌ها را متشابه می‌نمایاند پس واقعیت و تأویل ندارد.

ب - متشابهات در قرآن، مشخص و جدا و در عرض محکمت نیست تا موضوع خاص تأویل یا علم به تأویل گردد، که مخصوص خدا یا خدا و راسخان در علم است.

ج - تأویل، مصدر مزید از اول (به سکون واو) است که به معنای فعل معلوم [متعدی] برگرداندن ناشی و فرع به منشأ و اصل و به معنای مجهولی [لازم]، برگشت خود بدان است. تأویل به معنای برگرداندن متشابهات به محکمت باید برای ارائه و هدایت باشد که ارائه نشده است و اگر تأویل به معنای برگشت و در مقابل تنزیل باشد، مخصوص آیات متشابه نیست.

د- در این آیه تأویل به محکمت یا به وسیله محکمت نیامده تا همین راجع به متشابهات باشد.

ه - اگر ضمیر تأویله راجع به «مانشابه‌منه» باشد شامل هریک از متشابهات و مجموع متشابهات است، با آنکه علم به تأویل بعض متشابهات، مخصوص خدا و راسخان در علم نیست و برگشت مجموع متشابهات هم خود به محکمت است... اگر محکمتی جدای از متشابهات در قرآن باشد، همان آیات و کلمات صریح‌الدلاله است که تأویلات متشابهی ندارد، با آنکه برای آنها هم در روایات و تفاسیری به درست یا نادرست تأویلاتی آمده است و همین خود دلیل اجمالی است که محکمت هم قابل تأویل می‌باشند و نیز بیشتر شأن نزول‌ها تأویلات تطبیقی است» (ج ۳، ص ۲۵)

۴- «... از آیاتی که راجع به تأویل دانی یوسف و همچنین همراه موسی آمده معلوم می‌شود که علم به تأویل، شناخت خاص روانی و رابطه و انطباق صورت‌های متشابه با

اصول و واقعیات می‌باشد و الهامی است نه اکتسابی: "وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِنَ تَأْوِيلِ الْآحَادِيثِ...» (یوسف: ۶) «رُبُّ قَدِ آتَيْتَنِي مِنَ الْمَلِكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْآحَادِيثِ...» (یوسف: ۱۰۱) «فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنَ لَدُنَّا عِلْمًا» (کهف: ۶۵) (همان، صفحه ۲۶)

علم به تأویل منحصر به خداست و خداوند قدرت تأویل را به راسخان در علم می‌دهد و صاحبان خرد (اولوالالباب) به هر نسبتی که تزکیه خود را بالا برند، قدرت تأویل بیشتری پیدا می‌کنند

۵- «فَأَنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ» (نسا: ۵۹)
در صورتی که اختلافی درباره امری پیدا کردید، آن را به پیشگاه خداوند و رسول ارجاع دهید.

۶- «ماتشابه» از آن جهت که ذهن های کج زیغیون آن را انتزاع می کند و یا متشابه می نمایاند، پس واقعیت ندارد. (همان، صفحه ۲۵)

۷- آقای طالقانی ذیل آیه هفتم سوره آل عمران در صفحه ۲۳ جلد ۳ پرتوی از قرآن آورده اند: «فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ... فَأَمَّا الَّذِينَ... گذشت و عبور از تفصیل محکم و متشابه و تقسیم و بیان و تفصیل از چگونگی دریافت اشخاص و پیروی از آنهاست... فی قلوبهم زیغ ثبات و نفوذ زیغ را می رساند که زیغ «کجی و حیرت زدگی» منش روحی و روش عملی آنان گردیده، پیروی از غرایز پست و شهوات، آنان را از راست بینی و راستگویی منحرف و متحیر گردانیده است. این گونه آدمیان نه حق را چنان که هست می بینند و نه بدان می گرایند. حق و حقایقی را می خواهند که وسیله و مطابق با کج منشی و هواهایشان باشد و همین که نبود آن را تأویل می کنند و آن را در امتداد متشابهات و مشتبهات انحرافی خود می گردانند.»

۸- توضیحات آیت الله جوادی آملی به نقل از اشارات ابن سینا به مناسبت سالگرد شهادت آیت الله مطهری در دانشگاه تهران. (راه مجاهد، شماره ۴۲، ص ۱۷)

۹- «... ظاهر ماتشابه این است که تشابه را ذهن های کج آن انتزاع می کند و یا آن ذهن ها را متشابه می نمایاند، پس واقعیت و تأویل ندارد.» پس روشن می شود که "تشابه" بر خلاف "متشابه" یک عمل آگاهانه و بنابراین با آن متفاوت است. و نیز در همین صفحه می آورند: «... گروهی از کج دلی و کج اندیشی، برای فتنه جویی از ماتشابه پیروی می نمایند و گروهی از سادگی و فرومایگی برای یافتن تأویل از ماتشابه پیروی می کنند.» (پرتوی از قرآن، ج ۳، ص ۲۴)

۱۰- «... خاصیت قلوب زنگاری و معوج (زیغ گرفته) همین است که تابش انوار آیات بدان به گونه خطوط پراکنده و منکسر انعکاس می یابد و از این زاویه چه بسا محکم، متشابه می نماید. ضمیر "منه" راجع به "الکتاب" است؛ و اما آنان که در قلوبشان زیغ جای گرفته، همی پیروی فکری و عملی می نمایند آنچه را که از کتاب متشابه نماید، نه از محکم کتاب پیروی می کنند و نه از مجموع متشابهاتی که می توانند محکومات را بنمایانند... این پیروی ناشی از منش ناخود آگاه زیغ قلوب آنان است و روش آگاهانه و غایی آنها فتنه جویی و تأویل بافی است.» در صفحه ۲۰ نیز آورده اند: «... متشابه از جهت تشابه با محکومات هم هست که از دو جهت ظاهر و مقصود نهایی و تأویلی هم محکم است و هم متشابه.» (همان، صفحه ۲۳)

۱۱- مرحوم طالقانی در ادامه تفسیر آیه ۷ سوره آل عمران در ذیل ابتغاء الفتنة و ابتغاء تأويله می نویسند: «... ابتغاء الفتنة و ابتغاء تأويله، مفعول له و بیان غائب است و عطف ابتغاء تأويله، مسير اندیشه آنها را می نمایاند، پی جویی تأويله ماتشابه منه در مسیر ابتغاء

الفتنة می باشد، نه آن که بخواهند به تأویل متشابهات علم یابند، همچون راسخان در علم. اینها خلفا و همانند کاهنان بابل می باشند که از رصدخانه تاریک و محدود ذهنشان کتاب آسمان وحی را رصد می نمایند تا تأویل آیات متشابه را دریابند و دامی برای جادوگری و ساحری خود سازند. اینها همکاران همان بابلیان و اسرائیلیان اند: «... وَاتَّبِعُوا مَاتَلُوا الشَّيَاطِينِ عَلَىٰ مَلِكِ سُلَيْمَانَ...» (بقره: ۱۰۲) که ملک سلیمان را پوک و متلاشی کردند، اختلاف، نفاق، مذهب سازی، گروه بندی، دشمنی و کینه توزی، اشعری، معتزلی، جبری، تفویضی، حدوثی، قدیمی، صوفی، شیخی... از رصدخانه های همین ها سر بر آورده و همه به آیات استناد کردند. همین گروه ها با تأویل آیاتی چون «قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكِ الْمَلِكِ...» دیوانگان شهوت و مقام و خیانتکارانی چون معاویه و یزید را بر کرسی خلافت اسلامی مستقر کردند تا درخشندگی محکومات را که به گروندگان، استحکام فکری و اجتماعی و اقتصادی می داد و آنها را به سوی عزت و قدرت و کمال پیش می برد پوشانند و اسلام را مسخ کردند و اکنون هم پایگاه های مرئی و نامرئی استعمارگران اند. این پیشگویی که در زمان نزول قرآن اثری از آن به چشم نمی آمد، خود یکی از معجزات قرآن است: «فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ» و شاید که عطف و ابتغاء تأويله راجع به گروهی دیگر باشد. گروهی از کج دلی و کج اندیشی، برای فتنه جویی از ماتشابه پیروی می نمایند و گروهی از سادگی و فرومایگی برای یافتن تأویل از ماتشابه پیروی می کنند.» (همان، صص ۲۳ و ۲۴)

۱۲- «... وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا...» و نمی داند تأویل آن را مگر خدا و استواران در علم؛ می گویند: «ایمان آوردیم بدان، همه از پیشگاه پروردگار ماست.» (همان، ص ۳۳)

۱۳- «... هرچه حقایق تنزل یافته به صورت های محسوس و متشابه با اندیشه های پایین درآمده برتر از دریافت های ذهنی باشد، علم به تأویل آنها نیز برتر از افکار و دریافت ها می باشد، و چون نزول قرآن از مبادی اعلای الهی و ذهن کلی عالم است، تأویل جامع و کامل آن را جز خدا نمی داند: وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَهَمِينَ تَبِيْن، تأیید قرانت به وقف "إِلَّا اللَّهُ" است که "وَالرَّاسِخُونَ" کلام استینافی و ابتدایی است و خبر آن "يقولون" ... با ارجاع ضمیر "تأويله" به "الكتاب"» (همان، ص ۲۶ و ۲۷)

۱۴- یادآور هنگامی که گفت یوسف به پدر خود، ای پدر من همانا (در خواب) دیدم یازده ستاره و مهر و ماه را. دیدمشان برایم سجده کنندگان.

۱۵- قال بنی لا تقصص رویاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیداً ان الشیطان للانسان عدو مبین. (یوسف: ۵)

۱۶- این از آن است که پیاموخت مرا پروردگارم، همانا من رها کردم همین گروهی را که ایمان نیاوردند به خدا و ایشان اند به آخرت کافران.